بررسی

درباره زندگی درجهانی متشکل از یگانگه‌ها

فرید درفشی

امروزه خیل عظیم مردمانی را شاهدیم که از خاورمیانه جنگزده به اروپا سرازیر شده و به خانه و کاشانه‌ای جدید امید بسته‌اند. آنان با رنج بسیار به آن‌سوی مرزها روانه شدند. خطر مرگ را به جان خریدند و سر آخر، در شهرها و کشورهایی که انتظار سرپناهی امن از آنها داشتند، قلعهٔ آوارگی و مشقت فزونتر نصیب‌شان شد. آوارگان با انسان‌های خوشبختی روبه‌رو شدند که در خانه‌ها و شهرهای‌شان را بر آنان بستند. زیرا این بی‌سرزمینان خطرناک‌اند، زیرا آنها نشان جنگ بر پیشانی دارند. نشان فلاکت و بدشگونی. ولی چرا این مردمان نکون‌بخت که جز یک زندگی آرام و شمه‌ای از سعادت آن طرف مرزی‌ها نخواسته‌اند، برای آنان تا این حد خرابی آورند؟ کسانی که از ویرانی فراری شده‌اند، چگونه خود می‌توانند مسبب ویرانی شوند؟ آیا نمی‌توان در کنار کسانی که جویای آرامش‌اند آرام زیست؟ از نظر میرزائان، جواب منفی است. زیرا مهاجران بیگانه‌اند.

آنها «از ما» نیستند. فرهنگ و تاریخ‌شان با ما فرق می‌کند. این حرف کسانی است که نمی‌خواهند خواب راحت و دلپذیرشان را غریب‌های مشکوک آشفته سازد. اما آیا نمی‌توان به آنها حق داد؟ منافع کشورها اقتضا می‌کند که محدودیت‌هایی برای ورود به مرزهایشان بگذارند، زیرا قابلیت سازگاری با خواسته‌های بسیار مهاجران را ندارد. به‌علاوه، تجمع فرهنگ‌های گوناگون تهدیدی جدی برای هویت ملی و نیز فرهنگ یک کشور است. بنابراین از یک سو... مسئله مهاجرت مطرح است و از سوی دیگر، با ملی‌گرایانی مواجهیم که به حرفط هویت‌های ملی و قومی تأکید می‌کنند. مهاجران می‌خواهند فرهنگ و هویت مختص به خود را داشته باشند و به شیوه مطلوب خود زندگی کنند. اما این کثرت و گوناگونی فرهنگی ممکن است فرهنگ غربی را نابود کند. چگونه می‌توان بی‌آنکه به دام «بنیادگرایی ملی» و انواع نژادپرستی افتاد، راه‌حلی مناسب برای مسئله مهاجرت پیدا کرد؟ این پرسش دغدغه عمده ژولیا کریستوا در کتاب «ملت‌های فاقد ملی‌گرایی» است.

کریستوا پیش از این، در کتاب «بیگانه با خود» به مفهوم «بیگانگی» پرداخت و کوشید با استفاده از روان‌کاوی و دستگاه مفهومی فروید تعریفی از آن به دست دهد. در روان‌کاوی، مفهوم بیگانگی با تجربه کودک از بدن مادر پیوند می‌خورد. پس از دریغ بدن مادر از او کودک همچون یک تبعیدی سرگردان می‌شود تا اینکه در تخیلات و خواهش‌هایش و در جامه‌ای نو به بدن مادر بازگردد. در نگاه کودک بدن به‌خودی خود نمودی از بدن مادر است. او همواره آواره و با خود بیگانه است و در جست‌وجوی مفاهیم یا اسمی تا از این بیگانگی بگریزد. بیگانگی در هیأت‌های مختلفی ظاهر می‌شود. هرگاه غریبه‌ای از می‌بینیم، به دنبال پناهگاهی می‌گردیم تا از شر او در امان باشیم. این پناهگاه ممکن است خانواده و خویشاوندان باشد. کسانی که بیشتر از غریبه‌ها قابل اعتمادند. از نظر کریستوا، در جهان مدرن، «نامسامانی‌های شخصی و فروپاشی ارزش‌ها» انسان‌ها را نه اینجا سوق می‌دهد که برای گریز از بیگانگی و نیز انسجام شخصیت‌شان، به ریشه‌های ملی

ملت‌های فاقد ملی‌گرایی

ژولیا کریستوا
ترجمه: مهرداد پارسا
ناشر: شوند
قیمت: ۷۰۰۰ تومان

و کیش نیاکان خود متوسل شوند. این علت‌نمایی به خاب ریشه‌ها واکنشی کیین‌توانه است: «کین‌توری و نفرت از دیگرانی که از تیارهای نیستند» و گیرز از آنها به سوی خودی‌ها. کریستوا از ما می‌خواهد برای اتم بی‌وضعیت، به روان‌کاوی روی آوریم. زیرا روان‌کاوی ما را به بررسی ریشه‌هایمان وا می‌دارد تا بتوانیم از آنها دیگری روبان داشته باشیم؛ و سرانجام بتوانیم از آنها فراتر بیریم.

با این حساب، آیا می‌توان بی‌آنکه به راه هویت ملی افتاد، مفهومی از ملیت ساخت که آلوده به بیگانگی نباشد؟ پژوهه کریستوا در کتاب «ملت‌های فاقد ملی‌گرایی» بافتن چنین مفهومی است. این مفهوم از ملیت باید با تنوع فرهنگی سازگار و نیز بذیرای غریبه‌ها باشد. بیت ابتدا باید ارتباط آن را با مفهوم سیاسی مشترک خود. کریستوا نخست سیری تاریخی از انواع مواجهه اروپایی‌ها با بیگانگان شرح می‌دهد. در مرحله اول، یونانیان بودند که رویکردی دوگانه نسبت به بیگانگان داشتند. از یک سو، خارجی‌ها حق شهروندی نداشتند و از سوی دیگر، دغدغه کسب منفعت اجازه خرید کامل آنان را از شهر بدانجا کرد. سپس به پولس رسول بر می‌خوریم. او اجتماعی دینی - اکلیسا - ایجاد کرد که مبنای عضویت در آن دیگر به ارثه یونانی یا یهودی، بلکه ایمان به رستاخیز مسیح بود. او که خود یک بیگانه بود، مخرج مشترکی جدید برای تشکیل اجتماعی از بیگانگان ابداع کرد. سپر تاریخی کریستوا در نهایت به روشنگری فرانسه ختم می‌شود. در این مرحله دو متفکر داریم: دیدرو و مونتسکیو. در کتاب «برادزاده رامو»ی دیدرو نخستین‌بار نوعی اقرار به بیگانگی را می‌یابیم. این بیگانگی‌ها نوعی نفی دروغی هگلی است که بعدها با مفهوم ناخودآگاه فروید پیوند می‌خورد. «با فهم اینکه ما نیز مجنون «برادزاده» دست‌کم دو نفریم، با آگاهشدن از ناخودآگاهیم، کامی اساسی در فرهنگ بر می‌داریم».

«عالمیه حقوق انسان و شهروندی» نیز محصول روشنگری فرانسه است. این اعلامیه نمایزی جدید میان انسان و شهروند گذاشت. با شروع‌دانشتن این تمایز، کریستوا به پرسش آرنت باز می‌گردد: در چنین جهانی چه بر سر مردمان بدون وطن و سرزمین می‌آید؟ آیا کسانی که شهروند نیستند، انسان نیستند؟ او برای یافتن پاسخ به این پرسش به سراغ کانت می‌رود. او که خود یک بیگانه بود، مفهوم امر قدری را در کنکس برگرتر ادغام و در عین حال، شرط فرهنگی و اجتماعی را می‌گیرد. «امر کلی» مونتسکیو را به‌کار می‌گیرد. این مفهوم امر قدری را با هر بار و با ارادی حقوق جهان‌شمول می‌داند. حیزی از نزاع و کشمکش اجتماعی را در اختیار می‌بندد. با اجازه این مفهوم است که می‌توان از جهان‌وطنی حرف زد. بی‌آنکه هر شکلی از ملیت را طرد کرد. این موضع کریستوا به‌عنوان متفکری جهان‌وطن است. ملتی که او در نظر دارد، اجتماعی از انسان‌ها است که با وجود تفاوت‌هایشان با حقوق یکدیگر احترام می‌گذارند. در این اجتماع، بیگانه دیگر دشمنی خطرناک نیست که باید با نابود شدن، بلکه او نیز یک شهروند است و حقوقی برابر با دیگران دارد. بنابراین پروژه کریستوا کامل می‌شود. نخست با ادعای به بیگانگی درونی، بیگانگان بیرونمان به رسمیت شناخته می‌شوند. سپس غریبه‌ها تفاوت‌های یکدیگر را احترام می‌نهند. اینها شرط زندگی در جهانی متشکل از بیگانه‌هاست... سرانجام بی‌نیاز ملی تشکیل داد که در آن بیگانگان با حقوق برابر در کنار یکدیگر زندگی کنند.

بعد از حوادث پاریس چپ باید به ریشه‌های غربی رادیکال خود ایمان بیاورد

پاسخ اسلاوی ژیژک به منتقدانش درباره بحران پناه‌جویان

ترجمه: رحمان بوذری، صالح نجفی

عکس: Reuters

«درس دشواری که پناه‌جویان باید بگیرند این است که «نوزی در کار نیست» حتی درخود نوزی باید بیاموزند رویاهایشان را سانسور کنند؛ آنها باید به جای دنال‌کردن رویاهایشان در واقعیت رو تغییردادن واقعیت تمرکز کنند.» این تک‌جمله جدلی یکی از مقالات اسلاوی ژیژک، فیلسوف اسلوونیایی، درباره بحران پناه‌جویان بسیاری از منتقدان را به واکنش واداشت. کار بدان‌جا رسید که نویسندگان فارسی‌زبان نیز دست‌به‌کار شدند تا «رویامحوری» ژیژک را نوعی نژادپرستی پنهان و ناشی از اسلام‌هراسی بخوانند. چرخه این جمله در زمینه بحث از و تاپوشکنی‌هایش از کلیشه‌های چپ‌گرایانه معنادار بود. منتقدان به‌خصوص در زبان فارسی با جدارکردن این مضمون که «اتوپیا با نوز در کار نیست» از بستربحث به دلخواه خود آن را تعبیر و تفسیر کردند. ساسان ژیژک به منتقدانش در همان روزها منتشر شد ولی با توجه به حجم زیاد در میان نقدهای فارسی گمتر به آن توجه شد. گرچه مدتی از این پاسخ می‌گذرد اما به جهت استدلال‌های آن درباره بحران مهاجران همچنان مهم است. یکی از بخش‌های این مقاله به دلایلی به‌طور کامل حذف شده و نسخه حاضر متن کامل به شمار نمی‌رود. برای پاسخ‌های کامل ژیژک به نقدها خواندن این بند نیز، با رجوع به منبع اصلی، از اطلاق نیست.

نسخه نخست سال ۲۰۱۵. اروپا نگران جنبش‌های رادیکال راهی‌بخش (سیریزا و پودموس) بود، نمیه دوم آن نگاه‌ها به موضوع «بشردوستانه» پناه‌جویان معطوف شد. مبارزه طبقاتی بی‌اغراق سرکوب شد و جای آن را موضوع فرهنگی- لیبرالی مدارا و همبستگی گرفت. با کشتار «هفتنگ پاریس در ۱۳ نوامبر، حتی این موضوع (که همچنان به مسائل اجتماعی- اقتصادی بزرگ‌تری برمی‌گردد) تحت‌الشعاع مطالعه سرراستی قرار گرفت: مخالفت همه نیروهای دموکراتیکی که در نبردی بی‌رحمانه با نیروهای ترور گرفتار شده‌اند.

خیلی راحت می‌توان نتیجه را حدس زد: جست‌وجوی واهی عوامل داعش در میان پناه‌جویان. (هیچی نشده رسانه‌ها شامانه اعلام کردند دو نفر از تروریست‌ها پناه‌جویانی بودند که از یونان وارد اروپا شده‌اند). بزرگ‌ترین قربانیان حملات دهشتناک پاریس خود پناه‌جویان‌اند. و بردنگان واقعی. پس بشت همه شعارهایی همچون «من پاریس هستم»، صرفاً حامیان جنگ همه‌جانبه در هر دو طرف دعوا خواهند بود. این‌گونه است که باید «به‌واقع» کشتارهای پاریس را «محکوم کنیم: به با شرکت در نمایش‌های هیستنگی علیه تروریسم یا همکوم کنیم: به با شرکت در نمایش‌های هیستنگی علیه تروریسم بلکه با یافشاری بر سال سوه «هیستنگی» به نفع چه کسی؟».

هر تلاشی برای «فهم عمیق‌تر» تروریست‌های داعش نایجاست. نباید توجیه‌هایی از این‌دست ترانسید که «هر چه باشد، کارهای اسف‌انگیز آنها واکنشی است به مداخلات نظامی و بی‌رحمانه اروپایی‌ها»؛ باید داعش را همان‌طور که هست به تصویر کشید؛ قرینه فاشیستی- تکفیری نژادپرستان اروپایی مهاجرستیز - اینها دو روی یک سکه‌اند. بگذارید مبارزه طبقاتی را به بحث بازگردانیم. تنها راه برای این پافشاری بر «همبستگی جهانی استثمارشدگان است.

بن‌سنی که سرمایه‌داری جهانی در آن گرفتار آمده روبه‌روز ملموس‌تر می‌شود. چطور مهاجران که از آن نجات دهیم؟ فردریک جیمسون اخیرا پیشنهاد «نظامی‌سازی جهانی» کرده. نظامی‌کردن جامعه در مقابل خیز مهاجران که ظاهرا بسیار جدی است. از فرار معلوم جنبش‌های توده‌ای ناشی از فزایندهای دموکراتیک محکوم به شکست‌اند. بس شاید بهتر باشد دور باطل سرمایه‌داری جهانی را از طریق «نظامی‌سازی» بشکنیم. یعنی تعلیق قدرت اقتصادی‌های خوشبختی روبه‌رو شدند که در خانه‌ها و شهرهای‌شان را بر آن آنان بستند. زیرا این بی‌سرزمینان خطرناک‌اند، زیرا آنها نشان جنگ بر پیشانی دارند. نشان فلاکت و بدشگونی. ولی چرا این مردمان نکون‌بخت که جز یک زندگی آرام و شمه‌ای از سعادت آن طرف مرزی‌ها نخواسته‌اند، برای آنان تا این حد خرابی آورند؟ کسانی که از ویرانی فراری شده‌اند، چگونه خود می‌توانند مسبب ویرانی شوند؟ آیا نمی‌توان در کنار کسانی که جویای آرامش‌اند آرام زیست؟ از نظر میرزائان، جواب منفی است. زیرا مهاجران بیگانه‌اند.

آنها «از ما» نیستند. فرهنگ و تاریخ‌شان با ما فرق می‌کند. این حرف کسانی است که نمی‌خواهند خواب راحت و دلپذیرشان را غریب‌های مشکوک آشفته سازد. اما آیا نمی‌توان به آنها حق داد؟ منافع کشورها اقتضا می‌کند که محدودیت‌هایی برای ورود به مرزهایشان بگذارند، زیرا قابلیت سازگاری با خواسته‌های بسیار مهاجران را ندارد. به‌علاوه، تجمع فرهنگ‌های گوناگون تهدیدی جدی برای هویت ملی و نیز فرهنگ یک کشور است. بنابراین از یک سو... مسئله مهاجرت مطرح است و از سوی دیگر، با ملی‌گرایانی مواجهیم که به حرفط هویت‌های ملی و قومی تأکید می‌کنند. مهاجران می‌خواهند فرهنگ و هویت مختص به خود را داشته باشند و به شیوه مطلوب خود زندگی کنند. اما این کثرت و گوناگونی فرهنگی ممکن است فرهنگ غربی را نابود کند. چگونه می‌توان بی‌آنکه به دام «بنیادگرایی ملی» و انواع نژادپرستی افتاد، راه‌حلی مناسب برای مسئله مهاجرت پیدا کرد؟ این پرسش دغدغه عمده ژولیا کریستوا در کتاب «ملت‌های فاقد ملی‌گرایی» است.

کریستوا پیش از این، در کتاب «بیگانه با خود» به مفهوم «بیگانگی» پرداخت و کوشید با استفاده از روان‌کاوی و دستگاه مفهومی فرویدی تعریفی از آن به دست دهد. در روان‌کاوی، مفهوم بیگانگی با تجربه کودک از بدن مادر پیوند می‌خورد. پس از دریغ بدن مادر از او کودک همچون یک تبعیدی سرگردان می‌شود تا اینکه در تخیلات و خواهش‌هایش و در جامه‌ای نو به بدن مادر بازگردد. در نگاه کودک بدن به‌خودی خود نمودی از بدن مادر است. او همواره آواره و با خود بیگانه است و در جست‌وجوی مفاهیم یا اسمی تا از این بیگانگی بگریزد. بیگانگی در هیأت‌های مختلفی ظاهر می‌شود. هرگاه غریبه‌ای از می‌بینیم، به دنبال پناهگاهی می‌گردیم تا از شر او در امان باشیم. این پناهگاه ممکن است خانواده و خویشاوندان باشد. کسانی که بیشتر از غریبه‌ها قابل اعتمادند. از نظر کریستوا، در جهان مدرن، «نامسامانی‌های شخصی و فروپاشی ارزش‌ها» انسان‌ها را نه اینجا سوق می‌دهد که برای گریز از بیگانگی و نیز انسجام شخصیت‌شان، به ریشه‌های ملی

ملت‌های فاقد ملی‌گرایی

ژولیا کریستوا
ترجمه: مهرداد پارسا
ناشر: شوند
قیمت: ۷۰۰۰ تومان

و کیش نیاکان خود متوسل شوند. این علت‌نمایی به خاب ریشه‌ها واکنشی کین‌توانه است: «کین‌توری و نفرت از دیگرانی که از تیارهای نیستند» و گیرز از آنها به سوی خودی‌ها. کریستوا از ما می‌خواهد برای اتم بی‌وضعیت، به روان‌کاوی روی آوریم. زیرا روان‌کاوی ما را به بررسی ریشه‌هایمان وا می‌دارد تا بتوانیم از آنها دیگری روبان داشته باشیم؛ و سرانجام بتوانیم از آنها فراتر بیریم.

با این حساب، آیا می‌توان بی‌آنکه به راه هویت ملی افتاد، مفهومی از ملیت ساخت که آلوده به بیگانگی نباشد؟ پژوهه کریستوا در کتاب «ملت‌های فاقد ملی‌گرایی» بافتن چنین مفهومی است. این مفهوم از ملیت باید با تنوع فرهنگی سازگار و نیز بذیرای غریبه‌ها باشد. بیت ابتدا باید ارتباط آن را با مفهوم سیاسی مشترک خود. کریستوا نخست سیری تاریخی از انواع مواجهه اروپایی‌ها با بیگانگان شرح می‌دهد. در مرحله اول، یونانیان بودند که رویکردی دوگانه نسبت به بیگانگان داشتند. از یک سو، خارجی‌ها حق شهروندی نداشتند و از سوی دیگر، دغدغه کسب منفعت اجازه خرید کامل آنان را از شهر بدانجا کرد. سپس به پولس رسول بر می‌خوریم. او اجتماعی دینی - اکلیسا - ایجاد کرد که مبنای عضویت در آن دیگر به ارثه یونانی یا یهودی، بلکه ایمان به رستاخیز مسیح بود. او که خود یک بیگانه بود، مخرج مشترکی جدید برای تشکیل اجتماعی از بیگانگان ابداع کرد. سپر تاریخی کریستوا در نهایت به روشنگری فرانسه ختم می‌شود. در این مرحله دو متفکر داریم: دیدرو و مونتسکیو. در کتاب «برادزاده رامو»ی دیدرو نخستین‌بار نوعی اقرار به بیگانگی را می‌یابیم. این بیگانگی‌ها نوعی نفی دروغی هگلی است که بعدها با مفهوم ناخودآگاه فروید پیوند می‌خورد. «با فهم اینکه ما نیز مجنون «برادزاده» دست‌کم دو نفریم، با آگاهشدن از ناخودآگاهیم، کامی اساسی در فرهنگ بر می‌داریم».

«عالمیه حقوق انسان و شهروندی» نیز محصول روشنگری فرانسه است. این اعلامیه نمایزی جدید میان انسان و شهروند گذاشت. با شروع‌دانشتن این تمایز، کریستوا به پرسش آرنت باز می‌گردد: در چنین جهانی چه بر سر مردمان بدون وطن و سرزمین می‌آید؟ آیا کسانی که شهروند نیستند، انسان نیستند؟ او برای یافتن پاسخ به این پرسش به سراغ کانت می‌رود. او که خود یک بیگانه بود، مفهوم امر قدری را در کنکس برگرتر ادغام و در عین حال، شرط فرهنگی و اجتماعی را می‌گیرد. «امر کلی» مونتسکیو را به‌کار می‌گیرد. این مفهوم امر قدری را با هر بار و با ارادی حقوق جهان‌شمول می‌داند. حیزی از نزاع و کشمکش اجتماعی را در اختیار می‌بندد. با اجازه این مفهوم است که می‌توان از جهان‌وطنی حرف زد. بی‌آنکه هر شکلی از ملیت را طرد کرد. این موضع کریستوا به‌عنوان متفکری جهان‌وطن است. ملتی که او در نظر دارد، اجتماعی از انسان‌ها است که با وجود تفاوت‌هایشان با حقوق یکدیگر احترام می‌گذارند. در این اجتماع، بیگانه دیگر دشمنی خطرناک نیست که باید با نابود شدن، بلکه او نیز یک شهروند است و حقوقی برابر با دیگران دارد. بنابراین پروژه کریستوا کامل می‌شود. نخست با ادعای به بیگانگی درونی، بیگانگان بیرونمان به رسمیت شناخته می‌شوند. سپس غریبه‌ها تفاوت‌های یکدیگر را احترام می‌نهند. اینها شرط زندگی در جهانی متشکل از بیگانه‌هاست... سرانجام بی‌نیاز ملی تشکیل داد که در آن بیگانگان با حقوق برابر در کنار یکدیگر زندگی کنند.